

## گزیده‌هایی از محمدعلی بهمنی



دل من یه روز به دریا زد و رفت  
پشت پا به رسم دنیا زد و رفت

پاشنه‌ی کفش فرارو ور کشید  
آستین همتو بالا زد و رفت

یه دفعه بچه شد و تنگ غروب  
سنگ توی شیشه فردا زد و رفت

دفتر گذشته‌ها رو پاره کرد  
نامه‌ی فرداها رو تا زد و رفت

حیوونی تازگی آدم شده بود  
به سرش هوای حوا زد و رفت

زنده‌ها خیلی براش کهنه بودن  
خودشو تو مرده‌ها جا زد و رفت

هوای تله دلش می‌خواست ولی  
آخرش توی غبلا زد و رفت

دنبال کلید خوشبختی می‌گشت  
خودشم قفلی رو قفلا زد و رفت



امروز یک کتاب گزیده غزل‌های #محمدعلی\_بهمنی خریدم، شعر اولش این شعر بود که مرحوم #ناصر\_عبداللهی  
خوانده بود.



اگر چه نزد شما تشنه‌ی سخن بودم  
کسی که حرف دلش را نگفت، من بودم

دلم برای خودم تنگ می‌شود، آری  
همیشه بی‌خبر از حال خویشتن بودم



یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش  
بگذار که دل حل بکند مسأله‌ها را



نتوان گفتم که این قافله وا می‌ماند  
خسته و خفته از این خیل جدا می‌ماند  
این رهی نیست که از خاطره‌اش یاد کنی  
این سفر هم‌ره تاریخ، به جا می‌ماند

دانه و دام در این راه فراوان اما  
مرغ دل‌سیر ز هر دام، رها می‌ماند

می‌رسیم آخر و افسانه‌ی وا ماندن ما  
همچو داغی به دل حادثه‌ها می‌ماند

بی‌صداتر ز سکوتیم ولی گاه خروش  
نعره‌ی ماست که در گوش شما می‌ماند



... در این زمانه‌ی بی‌های و هوی لال پرست...





من زنده بودم اما انگار مرده بودم  
از بس که روزها را با شب شمرده بودم

ده سال دور و تنها، تنها به جرم اینکه  
او سرسپرده می خواست، من دل سپرده بودم



... تنهایی ام را با تو قسمت می کنم



... این شفق است یا فلق؟



... با همه ی بی سر و سامانی ام



... این جا برای از تو نوشتن هوا کم است



... تا بود سر به زیر تر از آبخار بود ( به یاد قیصر امین پور )



... گاه گاهی که کنارت بنشینم کافی ست





... پاسخ بده از این همه مخلوق چرا من؟



آسمان‌ها گله دارند، ز ما سیر شدید  
بس که بر خاک نشستید زمین‌گیر شدید

پی اکسیر بریدید ز گهواره‌یتان  
وایتان باد! نجستید و چنین پیر شدید

سر آن «بار امانت» چه بلا آوردید  
که به جرمش همه مستوجب زنجیر شدید؟

همه جان و همه احساس رهاتان کردیم  
چه گذشته است؟ به بی‌رویی تصویر شدید

